

چو در محو پست از نام مست
شدیم که روزی در روز ما
زیستان سر اندک گلکشت
دور رویه غلامان بارو کشت
زین جمله با فرومایا
فکندی بر غابنی تیره اگر
وز انجا بدار الصناعه رسید
لب بجزر و کلزار مرغوب
در آمد به پستان جنبشال
کشند انواع نعمت روان
بخیل زمینان فرو هوش
صبا کشته فرس روی زمین
چمن پز قالیچا بافت
زین قطره بر لاله را
نفش به پسر امن باغ و راغ
زینبل نهان غنچه زین باغ
که ای غنچه لبها همین دست

زیر مدخلاف پهلیمان شست
کند به دریای آب آتشی
سبک خیز تر ز دورش
شدی ز ورق از تیر هم پتر
گشتی و دریا حاصل
ز دریا سپر راه ای تو خوش
بزد بکتی چون کلید سیاه
شهنشاهین گشت از آن گمان
گرفتند کام دل از پیش
چین را بهین رفت به میان
منقش بر ایش انداخته
شده آتش هم ساز کا
نموده جهان را معطر دماغ
بپوسید دست تکلیما
سیلانی و باد فرمان بر

اگر از عدل شایان عثمان براد
ز بر چسب آبان از آن ماسه
چنان است میز کشتی بر راه
باین گونه ز ورق پی سیر و
که آنجا شهنشاه کشتن
بجم طالعی شایان گشت
بقصر اندر نش نشی از ام
ز مرغ و ز ماهی طعام و کباب
سوا معتدل بود دریا
زین سو پس تا زین پستان
ز کلهای محل خان خاک و سنگ
ز بوی ریاحین در آن سپهر
بکاشن گل ارغوان رسته
کشاده به لاله زبان حال
ز از زم اگر کبک نشین جو

فرخ خان سلیمان کبیر نسیرستان امکده
این واجزای سخن ششترع مبین

بگویم رود عدل شایان زیاد
شنت اه عادل دل دین شاه
بکشتی نشیت آن شه بحر و بر
غباری در باروی هوا
که با متحان شایان مینا
دمی از حصار غلاطه گدشت
یک کشتنی داشتند در میان
کز اسپنچ را در امیر است بود
صفا و حضور بی سنگام
روان شربت شکر جلی آب
در شمشین از بر جویا
بهم رسته چون خنجر و پهن
شده فرس آن محفل نیک
بغیر امواجت منکب
بهم اعاد با قوت استخت
نموده نهانی نشه عرض حال
بهارت و خنجر کفن جو